

فروپاشی شوروی و مسایل آینده جنبشهای چپ

برخی نتایج

آخرین بخش

برخی متفکرین مارکسیست در جریان دههٔ پس از فروپاشی شوروی و پایان سوسیالیسم دولتی بی که از پس اکتوبر شکل گرفته بود، به نخستین نتایج این تجربهٔ عظیم بشریت مترقی رسیده اند. در این بخش بررسی، ما شماری از این نتایج را ارایه میداریم و روی این نکته تأکید میورزیم که این نتایج به هیچوجه **نتایج نهایی** نیستند که بتوان آنها را به حیث **احکام مسلم** پذیرفت. مطابق روش دیالکتیکی، این نتایج خود مقام بر نهادهای (تیزسهای) تازه بی را دارند که باید از آنها فرارفت و به پلهٔ دیگری از شناخت در عرصهٔ جامعه شناسی علمی و ماتریالیسم تاریخی رسید.

۱- مارکسیزم یک جهانی علمی است، نی یک علم جداگانه و مستقل!

مارکس و انگلس در عرصه های فلسفه و جامعه به برخی شناختههای تیوریک رسیدند که راه رهایی انسان را از چنبرهٔ «از خود بیگانه گی» (Alienation) باز کردند. بنیان این بینش که تیوری را پیش - شناخت (Anticipation) واقعیت می انگاشتند، با جدیت در برابر دگماتیسم و ایدئالوژیهای دوران شان ایستادند. انگلس در پایان عمرش برای نخستین بار کلمهٔ «مارکسیزم» را به کار برد و هشدار داد که نباید **مارکسیزم** را به حیث یک دگم جدید پذیرفت.

مارکس و انگلس و به دنبال آنان لنین با بینش فراخ فلسفی و علمی تلاش ورزیده بودند با تکیه بر دستاورد های علوم (طبیعی و اجتماعی) نوعی **بینش علمی** در بارهٔ جامعهٔ انسانی را

تدوین نمایند («سوسیالیسم علمی» در مقابل «سوسیالیسم تخیلی»)، نه یک علم جدید را! آنان هیچگاهی ادعا نکرده بودند که **تمام قوانین تکامل اجتماعی** بشر را کشف کرده اند و جایی برای مشاجره نمانده است. پلخانف نخستین متفکر مارکسیست بود که تمام این عرصه شناخت فلسفی - اجتماعی را **جهانبینی** نام گذاشت. به بیان دیگر **مارکسیسم** و یا **جهانبینی علمی** به مثابه یک تیوری خلاق، یک تیوری باز و قابل انکشاف و نوآوری به ظهور رسید، نه به حیث یک ایدیالوژی بسته و دگم گونه که گویا پاسخ برای همه مسایل را آماده دارد و هیچگونه نوآوری و انکشاف را نمی پذیرد. **اما بینیم پس از اکتوبر چه اتفاق افتاد!**

روند انقلاب جهانی که با اکتوبر آغاز شده بود، پس از سرکوب انقلابها (در آلمان و هنگری) متوقف گردید و ناگزیر مسأله ساختمان سوسیالیسم در یک کشور مطرح شد. انقلاب اکتوبر که در مطابقت با تیوری مارکسیستی دولت، مسأله خاموشی دولت را به حیث ماشین سیادت طبقاتی در چشم انداز خود قرار داده بود، دولت جدیدی را به وجود آورد که تا آن روزگار در جهان ناشناخته بود. این دولت جدید مؤظف ساخته شد تا جامعه نوین و **انسان جدید** (انسان شوروی) را پدید آورد!

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، رساله استالین به نام «اصول لنینیسم» انتشار یافت. در این اثر، «قوانین» تیوری ارایه شد که بنام مارکسیسم - لنینیسم، خود را «علم انقلاب اجتماعی» و بنیاد گذار عصر نوین تاریخی معرفی میکرد. پس از نشر «اصول لنینیسم» چنین تبلیغ شد که لنین گسترش دهنده تفکر مارکس در پراتیک انقلاب پرولتری است و استالین ادامه دهنده لنین میباشد. احکام مندرجه در این اثر، **فلسفه رسمی** دولت شوروی و **دکتورین رسمی** احزاب کمونیستی جهان شد و به حیث شناسنامه نسلهای پی در پی مبارزان انقلابی در سراسر جهان اشاعه یافت. این پندار به وجود آمد که هرگونه عدول از اصول و موازین **تفکر رسمی** احزاب کمونیستی به معنای برون شدن از حلقه مقدس انقلابیون است.

با حاکم شدن بینش و پراتیک استالین و شرکایش در حزب کمونست شوروی مارکسیسم و تمام دستاوردهای تیوریک و پراتیک لنین مورد مسخ اندیشه پردازان رسمی حزب

قرار گرفتند. «مارکسیزم - لنینیسم» - به حیث ایدیالوژی رسمی «حزب - دولت» شوروی - بنام یک علم جدید اعلام گردید که قوانین تحولات تاریخی را ارایه میدارد. این برداشت اشاعه می یافت که حزب و دولتی که مطابق احکام یک علم (!) به وجود آمده باشند و مطابق همین احکام زنده گی کنند ، به یقین جاودان خواهند بود. با پیروی از این پنداشت برای شهروندان اتحاد شوروی چنین مطرح شد که حاکمیت ح.ک.ا.ش. را که در واقعیت امر حاکمیت گروه معدودی از رهبری بود که سکانهای قدرت را در اختیار داشتند ، به حیث یک جبر علمی بپذیرند و در جهت نیرومندی آن تلاش کنند. اعتقاد به این **مکتب جدید** یک اعتقاد مذهبی بود ، نه علمی و هرگونه کناره گیری از آن در مقام ارتداد و خیانت مورد سرزنش و سرکوب جدی قرار میگرفت.

مطرح کردن مارکسیزم به حیث یک علم در واقعیت امر کشتن مارکسیزم به حیث یک تیوری خلاق و یک جهانی بینی گره یافته با منافع زحمتکشان بود.

علم دانستن مارکسیزم - لنینیسم ، غیر علمی ترین برخوردی بود که میشد با این تفکر نوآور کرد ، زیرا ایدیالوگهای رسمی شوروی که حافظ منافع قشر بیروکرات حاکم بودند ، اصول مطروحه این علم جدید را به حیث نصوص و احکام غیرقابل بحث میدانستند. هر کسی که در باره حقانیت یا درستی آنها مسأله یی را مطرح میکرد ، بنام مرتد از عرصه فعالیت فکری رانده میشد و بیشترین راهی گورستانهای گمنام میشد.

وضع در دیگر احزاب کمونیستی جهان با شوروی سابق تفاوت چندانی نداشت . طرح ایدیالوژیک بیروکراسیهای احزاب کمونیستی جهان چنین بود:

۱- مارکسیزم - لنینیسم علم است و قوانین انکشاف و تکامل اجتماعی را به دست میدهد.

۲- حزب کمونیست به حیث پیشاهنگ پرولتاریا و «**خرد جمعی**» آن «مالک» ، «نگهبان» و «صاحب امتیاز» این علم است. هرگونه دگرگونی و نوآوری در آن تنها از سوی «**مقامهای ذیصلاح**» قابل پذیرش است و بس.

۳- چون رهبری حزب مالک علم انقلاب و مجهّز با آن است ، پس مخالفت با رهبری به معنای مخالفت با علم و مخالفت با منافع پرولتاریا میباشد.

دیده میشود که در این طرح هیچگونه روزنه‌ی برای کدام دگرگونی از داخل حزب وجود ندارد. دگماتیسم تنها دو راه را در برابر حزب قراردادده بود: یا پیروزی یا فروپاشی. راه سوم که مستلزم بازنگری در احکام و نوآوری در بینش مطابق مطالبات تکامل روندهای واقعیت اجتماعی - تاریخی بود ، اصلاً در آن طرح جا نداشت . نتیجه همان شد که سوسیالیسم دولتی و بیروکراسیهای حاکم احزاب کمونیستی جهان در برابر ظرفیت **دگرشونده سرمایه داری** از یکسو و عدم درک واقعتهای سوسیالیسم دولتی از سوی دیگر از هم فرو پاشید.

فروپاشی شوروی و سوسیالیسم دولتی به **علم بودن** مارکسیسم - لنینیسم که از سوی احزاب حاکم و بیروکراتهای تمام احزاب کمونیستی موعظه میشد ، مهر پایانی زد! بدین گونه **مارکسیسم رسمی** که در چنبرهٔ **دگماتیسم دستگاههای قرون وسطایی تفکر زندانی مانده** بود ، جایش را به **مارکسیسم های خلاق** داد. البته نباید چنین نتیجه گرفت که گویا ما با علم مخالفت داریم ، بلکه منظور ما این است که «جلوه دادن» مارکسیسم به حیث یک «علم» در واقعیت امر توجیه تمام پراتیک ناروای زمامداران حزب - دولت شوروی بود.

۲- نظام تک حزبی و توتالیتار:

تیوری مارکسیستی تضادهای سرشتی نظام سرمایه داری را نشان داد و چنین نتیجه گرفت که ختم «بهره کشی» (استثمار) از انسان و رهایی انسان از ناخویشتنی (Alienation) زمانی ممکن است که **تضاد درونی مناسبات سرمایه داری تولید** مضمحل گردد. خود انکشاف مناسبات سرمایه داری باعث ایجاد شرایط برای فرا رفتن از این مناسبات میگردد. یگانه نیرویی که برای تعویض بورژوازی در تاریخ وجود دارد ، پرولتاریاست!

اما در شوروی از این برداشت چنین نتیجه گرفته شد که گویا **پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی یک امر محتوم و علمی است**. سپس مابعد سرمایه داری را در دوران انتقال قدرت سیاسی ارایه میکرد ، **به حیث دیکتاتوری حزب کمونیست حاکم** جلوه گر شد. رهبری حزب به نام «**خرد جمعی**» دیکتاتوری خود را بر خلق و بعد بر پرولتاریا و بر حزب مستقر ساخت.

نظام تک حزبی راهی جز توتالیتاریزم در پیش نداشت . دیکتاتوری پرولتاریا که در تفکر مارکس و انگلس به حیث یک مرحله گذرای سیادی طبقاتی علیه واکنش بورژوازی مطرح شده بود ، **از محتوای اساسی تاریخی اش تهی شد** و به شکل **دیکتاتوری یک اقلیت بیروکرات حزب حاکم** درآمد. شوراهای کارگری - سربازی دوران انقلاب اکتوبر که ممثل **دموکراسی مستقیم** بودند ، به سرعت از ماهیت دموکراتیک شان تهی ساخته شدند و در چنگال بیروکراسی حزب افتادند. انقلاب پرولتری اکتوبر از پرولتاریای روس بیگانه شد و در اختیار حاکمیت توتالیتر تک حزبی قرار گرفت . آنگاه به جای بورژوازی ، بیروکراسی حزب عمل میکرد یا به جای مالکیت سرمایه داران ، مالکیت دولتی و به جای مالکان و گرداننده گان دستگاه تولیدی سرمایه داری ، پلان دولتی!!

فروپاشی شوروی ما را به تفکر انگلس در باره دموکراسی برمیگرداند که در «وصیتنامه سیاسی» اش انعکاس یافته است (این همان پیشگفتار مشهور بر نگاشته های پراگنده مارکس است که از سوی انگلس گردآوری و در یک کتاب به نام «مبارزات طبقاتی در فرانسه» چاپ شد (۱۸۹۵) . نخستین کسیکه پیشگفتار نامبرده را «وصیتنامه سیاسی انگلس» نامید ، برنشتاین بود). انگلس جانبدار جدی **شکل دموکراتیک دولت** از طریق انتخابات عمومی برای **قدرت پرولتاریا** بود. به هر تقدیر ، فروپاشی شوروی نشان داد که دیگر نمیشود جمهوری دموکراتیک را به حیث شکل دولت از صحنه تاریخ راند. **هر دولت که دارای ماهیت مترقی باشد ، شکل بهتر از دموکراسی نخواهد یافت.**

دومین نتیجه‌ی بی که میشود از فروپاشی سوسیالیسم دولتی گرفت ، چنین است : پلورالیسم سیاسی – اندیشه‌ی بی به جای توتالیتریسم و نظام جمهوری دموکراتیک به جای نظام تک حزبی.

۳- اشکال جدید مبارزه

روند جهانی شدن سرمایه داری نیولیبرالی با فروپاشی سوسیالیسم دولتی سرعت گرفت. جهان تک قطبی امروز به یک بازار واحد و سراسری تبدیل شده است که در آن گردش سرمایه‌ی مالی بدون دخالت دولتها صورت میگیرد. امپریالیسم شکل یک امپراتوری جهانی را به خود گرفته است. همه چیز در این واحد سیال است ، به جز نیروی کار که ناگزیر در یک محدوده جغرافیایی به سر میبرد. انتقال سرمایه مالی از یک منطقه بازار جهانی به منطقه دیگر آن ، قانون دیگری به جز سود بزرگتر را نمیشناسد ، درحالی که هر بار گروههای عظیم کارگران به سوی بیکاری سوق داده میشوند. وابسته گی کارگران برازیل از وابسته گی کارگران جاپان دیگر تفاوت ندارد. در چنین وضعیتی باید نقش دولت را از نو بررسی کرد.

برداشت لنین در «دولت و انقلاب» بر بنیاد سرمایه داری دولتی استوار بود. طرح لنین و پس از او طرح سایر اندیشه پردازان تا فروپاشی شوروی همانا احراز قدرت سیاسی توسط حزب طراز نوین پرولتری از طریق پیروز سازی انقلاب بود. دولت جدید پسا انقلابی (post revolution) وظیفه ساختمان جامعه سوسیالیستی را عهده دار بود. آن طرح لنین به ساختمان سوسیالیسم دولتی انجامید . اینک که سرمایه داری فراتر از دولتها در یک جهان – بازار عمل میکند ، باید چشم اندازهای جدیدی را – در کنار احراز قدرت سیاسی – برای مبارزه در مقابل آن مطرح ساخت . وجود یک سازمان یا سازمانهای سیاسی دگرگون ساز و مدافع اقشار زحمتکش همچنان شرط بایسته تحولات بعدی به سوی جامعه سوسیالیستی است ، ولی پیچیده گی و تنوع مسایل اجتماعی خواهان اشکال جدید پراتیک اجتماعی برای تغییر دادن مناسبات اجتماعی میباشد.

امروزه نوع جدیدی از انترناسیونالیزم در حال تکوین است. «انجمن بین المللی مبارزان ضد سرمایه داری جهانی شده» که گردهمایی های سالانه خود را در شهر پورتو الیگری در برازیل دایر میکند ، شکل جدیدی از تشکل آگاهی اجتماعی بین المللی است.

برخی از متفکران مارکسیست بر آن اند که نباید تحولات سوسیالیستی جامعه را تا به فردای انقلاب کارگری به تعویق انداخت. وظیفه کنونی مبارزان آگاه این است تا گام به گام مواضع را در عرصه های سیاسی، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی به دست آورند و همه روزه ساحه هژمونی و تسلط سرمایه جهانی را کوچک تر سازند.

در برابر سرمایه جهانی شده نمیتوان صرف در مقیاس ملی به مقاومت پرداخت . امروزه دیگر تنها مبارزات جهانی شده زحمتکشان از طریق اشکال متنوع میتوانند در برابر سرمایه داری مقاومت کنند. از همینجاست که اشاعه اندیشه های نوین چپ در افغانستان (که از سوی نهضت آینده راه افتاده است) در واقع سهمگیری در روند کلی مقاومت علیه امپراتوری سرمایه نیولیبرالیستی از یکسو و آماده ساختن شرایط ذهنی و اندیشه یی برای تحولات مترقی جامعه افغانی از سوی دیگر است. باری دیگر دیده میشود که مفهوم «منافع ملی» تا چی حد از واقعیت امروز جهان دور است. آنانی که این اندیشه ها را یک اندیشه «لوکس» برای افغانستان میپندارند ، دنیای امروزی را درک نکرده اند.

در زمان دوقطبی بودن جهان مبارزه انقلابیون در سراسر جهان به دفاع از مواضع «قطب سوسیالیستی» در برابر تمام نظام سرمایه داری خلاصه میشد. انترناسیونالیزم پرولتری در واقعیت امر بر محور «دفاع از شوروی» چرخ میخورد. امروزه ، در بسا مناطق جهان اتحاد های منطقه یی بین احزاب و سازمانهای چپ و کمونیستی به وجود آمده است. این اتحاد ها با در نظر داشت ویژه گیهای فرهنگی ، جغرافیایی و اقتصادی خویش در جستجوی اشکال مؤثر مبارزه در جهت کاهش بیدالتیها از یکسو و تضعیف مواضع سرمایه نیولیبرالیستی جهانی از سوی دیگر اند.

در منطقه افغانستان و اطراف آن که ارتجاع مذهبی و نظامی از سیادت کامل برخوردار است ، استقرار نظامهای دموکراتیک مستلزم **نیرو گیری جنبشهای چپ دموکراتیک از یکسو و**

همبستگی این نیروها در یک اتحاد دینامیک منطقه‌ی بی از سوی دیگر است. بدون این دو عنصر منطقه‌ی ما پیوسته تحت تسلط ارتجاع قرون وسطایی خواهد ماند.

در کنار این اشکال مبارزه‌ی سیاسی، مسایل دیگری خواهان پاسخگوی ویژه‌اند. مسأله‌ی موقعیت زنان در جامعه یکی از جدی‌ترین مسایل است. انگلس گفته بود: «زن پرولتر خانواده است.» **یعنی مورد استثمار دوگانه قرار دارد!** در بینش رسمی مارکسیستی، مسأله‌ی زنان جزئی از مسأله‌ی طبقاتی شمرده می‌شد که گویا با پیروزی انقلاب سوسیالیستی حل می‌شود. اما تجارب سده‌ی گذشته نشان دادند که آن بینش رسمی تمامی پیچیده‌گی و عمق مسأله را بیان نمی‌کند. **تثبیت موقعیت اجتماعی - تاریخی زن خواهان کار عظیم تیوریک و پراتیک** است و تنها به مسأله‌ی طبقاتی خلاصه نمی‌شود. مارکسیزم نقاد و تفکر پیشرو اجتماعی امروز در تلاش‌اند تا راههای جدید کاهش نابرابری میان زنان و مردان را نشان دهند. مبارزه در این گستره باید موازی با مبارزه‌ی سیاسی پیش رود.

همچنان مسأله‌ی حفظ محیط زیست خواهان تفکر جدید در باره‌ی انکشاف صنعتی عاری از آلوده‌گی و کشاورزی فاقد مواد کیمیایی است. حفظ کره‌ی خاکی از آلوده‌گی نیز به دوش نیروهای مترقی و دموکرات افتاده است!

۳- بنبست سوسیالیزم دولتی و برداشت جدیدی از جامعه‌ی کمونیستی

«سوسیالیزم علمی» - آنگونه که در درسنامه احزاب کمونیستی و مکاتب حزبی تدریس می‌شد - سوسیالیزم را چنین تعریف میکرد: «سوسیالیزم جامعه‌ی بیست که بر بنیاد **مالکیت اجتماعی بزرگترین وسایل تولید و مبادله** بنا یافته باشد.»

سوسیالیزم که هنوز بسا از عناصر سرمایه‌داری را در خود دارد، به حیث مرحله‌ی نخستین یا پایینی جامعه‌ی کمونیستی تلقی می‌شد، و از این رهگذر یک «جامعه‌ی انتقالی» پنداشته می‌شد. و اما جامعه‌ی کمونیستی جامعه‌ی فاقد هرگونه نشانه‌ی بی از جامعه‌ی طبقاتی. این تقسیم‌بندی از توضیحات مارکس در «نقد از برنامه‌ی گتا» (۱۸۷۵) نشأت کرده بود. مارکس در آن نقد نگاشته بود: «مرحله‌ی نخستین جامعه‌ی کمونیستی هنوز علایم جامعه‌ی بی را که از آن برون

شده است ، در خود دارد» - از آن جمله این «حق غیر عادلانه» را که مطابق سرشت نظام بورژوازی اصل «به هر کس مطابق کارش» را اعلام میدارد. برعکس «در مرحلهٔ اعلای جامعهٔ کمونیستی ، آنگاه که غنای همه گانی با وفرت تمام به شکوفایی برسد» ، این اصل جای آن را میگیرد : «به هر کس مطابق نیاز هایش».

«مرحلهٔ اولی» در واقع مرحله بیست که طی آن ، نظام جدید نتوانسته است تمام عرصه های اقتصادی ، اجتماعی ، معنوی و سیاسی جهان قدیم را از عمق دگرگون سازد و هنوز درگیر تضادهای جامعهٔ قبلیست. اما «مرحلهٔ عالی جامعهٔ کمونیستی» بنیادهای مختص به خود را دارد که مطابق آنها تکامل میکند و در واقع ختم «پیش-تاریخ بشر» را اعلام میدارد.

بدیهیست که در پنداشت مارکسیستها ، سوسیالیزم همان مرحلهٔ اولی جامعهٔ کمونیستی است. کسانی که سوسیالیزم را میپذیرند و کمونیزم را نی ، در واقع در اصول فکری خود پیگیر نیستند.

خروشچف در کنگرهٔ ۲۲ ح.ک.ا.ش. اعلام داشت : تا بیست سال دیگر ما وارد کمونیزم میشویم . وقتی از او پرسیده شد که چرا بیست سال بعد؟ در پاسخ گفت: «آنگاه ما از نگاه اقتصادی از امریکا جلوتر میباشیم و ظرف ما لبریز میباشد. تنها در آن وقت میتوانیم به هر کس مطابق نیازش بدهیم».

میدانیم که آن ظرف لبریز نشد . برعکس در تمام دوران بریژنف ، **همراه با پیشرفت سوسیالیزم** ، کمونیزم عقب نشست و صرف درمقام یک «آرمان» باقی ماند. چگونه شد که سوسیالیزم به حیث مرحلهٔ عبوری ، هیچگاهی به کمونیزم نرسید؟ اگر از نگاه پراتیک میشود دلیل آورد که محاصرهٔ سوسیالیزم توسط امپریالیزم و تمام ارتجاع جهانی از یکسو ، جنایات دوران استالین و اشتباهات پی در پی رهبران ح.ک.ا.ش. از سوی دیگر، دلیل تداوم مرحلهٔ عبوری بودند ، از نگاه تئوریک مسأله پیچیده تراست.

لوسین سیو (Lucien Seve) ، فیلسوف معاصر مارکسیست در باره جدایی «سوسیالیسم واقعی» از کمونیسم توضیحات جالبی (۱) ارائه کرده است که ما فشرده آنها را در این جا انعکاس می‌دهیم.

وی ویژه گیهای جامعه کمونیستی را چنین بر می‌شمارد: در جامعه کمونیستی مؤلیدن **صاحبان واقعی ظرفیتها و نیروهای عینی اجتماعی** (اعم از وسایل تولید ، فن اداره و **قدرت کنترل**) میباشند. ویژه گیهای دیگر عبارت اند از پایان روابط کالایی تولید و پایان نقش پول – سرمایه به حیث عامل توازن ، رهایی کار از چنبره مزد نظام سرمایه داری ، رفع نیازمندیهای مادی و فرهنگی ، رشد کامل افراد ، افول دولت طبقاتی ، رفع ناخویشتنی شعور اجتماعی ، رفع خصومت بین ملتها ، جهانی شدن مبادله و درنهایت پایان استثمار فرد از فرد ، رفع نابرابریهای طبقاتی ، جنسی ، نژادی و غیره.

اما دکتورین رسمی ح.ک.ا.ش. کمونیسم را به این تعریف خلاصه کرده بود: «مالکیت اجتماعی وسایل تولید + «به هر کس مطابق نیازش» ، یا سوسیالیسم را که همان مرحله اولی کمونیسم است ، چنین تعریف کرده بود: « مالکیت اجتماعی وسایل تولید و مبادله + «به هر کس مطابق کارش».

این تعاریف مسخ کننده نی تنها در عرصه تیوری باعث رکود شدند ، بل در ساختمان عمل سوسیالیسم در دوران استالین باعث کجرویهای استراتژییک فاجعه آمیز گردیدند. پیروزی نهایی انقلاب در شوروی هنگامی اعلام شد که در سالهای ۳۰ ، مالکیت به اصطلاح اجتماعی وسایل تولید و مبادله در شهرها و روستا استقرار یافت. ولی به جای افول یا خاموشی دولت ، دولتی نیرومند تر و حاضر تر از پیش عرض اندام کرد ، به جای **رشد همه جانبه و آزادانه افراد** ، قیودات گسترده یی بر اکثریت عظیم باشنده گان شوروی وضع گردید؛ به جای **رفع ناخویشتنی شعور اجتماعی** ، ایدیالوژی رسمی دولتی به حیث یگانه مدل تفکر و شناخت بر تمام شئون معنویت اجتماع مستقر شد و راه آفرینش ، تفکر و تحقیق آزادانه را بست.

به وضاحت دیده میشود که کوچک سازی یا خلاصه کردن وظایف مرحله اول جامعه کمونیستی (سوسیالیسم) به تنها اجتماعی شدن وسایل تولید و مبادله ، تا چي حد با

سرنوشت جامعه کمونیستی - انگونه که مارکس می انگاشت - در تضاد است. زمانی که دولت در تمام عرصه های زنده گی اجتماعی ، اقتصادی و معنوی حضور دارد و شعور اجتماعی یکسره زیر نفوذ ایدئالوژی آن قرارداد، آیا میشود از **تصاحب** واقعی وسایل تولید توسط **مؤلدان شریک شده** سخن راند ؛ یا به دیگر سخن ، زمانی که دولت تمام سکانهای تولید و توزیع را در اختیار دارد، آیا میشود گفت که **زحمتکشان مؤلد بر تمام شرایط عینی فعالیت خویش حاکمیت دارند!** واقعیت نشان داد که در شوروی برعکس ، وسایل تولید از اختیار مؤلدين برون کشیده شدند و در اختیار حزب - دولت و اقشار بیروکرات و استفاده جوی آن قرار گرفتند. سوسیالیزم واقعی جدا از محتوای کمونیستی اش در جهت گونه جدیدی از **ناخویشتنی اجتماعی سیر کرد**. البته این انحراف کدام امر تصادفی نبود ، بل با مسخ تفکر و بینش مارکس از کمونیزم همراه بود. حالا دیگر جامعه سوسیالیستی که به دولتی شدن وسایل تولید و مبادله خلاصه میشد ، به **حیث مرحله آغازین و عبوری کمونیزم مطرح نبود ، بل خود به حیث یک نظام به سر رسیده و دایم (نی عبوری) عرض اندام کرد**.

در حالی که مارکس در «نقد از برنامه گُتا» از «مرحله پایینی (inferieur) جامعه کمونیستی» حرف میزند ، نی از سوسیالیزم . از دیدگاه او مرحله اول و مرحله نهایی عین مطالبات را مطرح میکنند (مثلاً سرنگونی دولت طبقاتی بورژوازی ، تصاحب واقعی وسایل تولید توسط مؤلدان و غیره) ولی تنها از نگاه **سطح بر آورده شدن این مطالب با هم فرق دارند** ، نی بر اساس سرشت و فهرست مطالبات نامبرده ، در هر دو مرحله ضرورت تاریخی و سرشتی خود را حفظ میکنند. مارکس هیچگاهی نگفته است که میشود در آغاز صرف به مالکیت دسته جمعی وسایل تولید بسنده کرد و دیگر مطالبات را به مرحله بعدی گذاشت . در حالی که «سوسیالیزم علمی» در سنانه های رسمی ، «سوسیالیزم» را به جای کمونیزم نشانده و این دومی را به **حیث یک آرمان بشر** ، به آینده های دور انداخت. در واقعیت امر، در این بینش انحرافی از کمونیزم ، **دو مرحله یک نظام مطرح نیستند ، بل ، دو نظام کاملاً جدا از هم مطرح اند**. فروپاشی سوسیالیزم دولتی در شوروی و دیگر کشورها ، علی الرغم

نامگذاری های مسخ شده ، به هیچوجه پایان کمونیزم (آنگونه که بنیان جهان بینی نوین مطرح کرده بودند) نیست. سوسیالیزم پیروز نشد ، چون تغییرات کمونیستی را آغاز نکرد.

۴ - پاسخ به برداشتهای ح. ک. چین:

ما در آغاز این بررسی (۲) نتایج عمده ح. ک. چین را از فروپاشی شوروی ارایه کردیم و وعده دادیم که به آنها خواهیم پرداخت. اینک پس از مطرح کردن جهات عدیده «سوسیالیزم واقعی» آن موضوع را دنبال میکنیم:

نتیجه نخست این بود : «اگر حزب قدرت را از دست بدهد ، سوسیالیزم نابود میشود». در جریان بررسی نشان داده شد که در جامعه شوروی یک ساختار واحد یعنی «حزب - توتالیتار» به حیث ساختار حاکم موجود بود که در رأس آن یک قشر بیروکرات به حیث قشر حاکم ، تمام ارکان قدرت را در اختیار داشت و حزب در درون ساختار مستحیل شده بود. یعنی حزب جزئی از آن ساختار بود، نی پیشاهنگ سیاسی آن ! درحالی که لنین حزب را به حیث «**پیشاهنگ سیاسی طبقه کارگر**» مطرح کرده بود. حالا از دست دادن قدرت حزب ، در واقعیت امر ، خود فروپاشی دولت است - همان دولتی که وظیفه داشت وسایل تولید و مبادله را در اختیار مستقیم مؤلدان قرار دهد، ولی آنها را در اختیار قشر بیروکرات حاکم حزب - دولت قرار دارد. پس فروپاشی نظام نی به خاطر آن بود که حزب کمونیست دیگر حاکم نبود ، بل به خاطر آن بود که حزب با تأمین حاکمیت طبقاتی قشر بیروکرات خود بر تمام جامعه ، در واقع نظام پس از اکتوبر را از ماهیت کمونیستی اش تهی کرد. حزب همیشه حاکم بود ، ولی آن نظام دیگر متعلق به مقتضیات جامعه کمونیستی نبود.

نتیجه دوم: «ساختمان اقتصادی در سرنوشت یک کشور سوسیالیستی تعیین کننده است و بدین خاطر وظیفه اصلی سوسیالیزم رشد نیروهای مؤلد میباشد». در جریان بررسی معلوم شد که رشد نیروهای مؤلد تنها یکی از مشخصات جامعه کمونیستی است. وقتی در شوروی میگفتند باید «به سطح سرمایه داری رسید» ، منظور همان رشد نیروهای مؤلد تا سطح نظام سرمایه داری بود. اما این هدف را به حیث هدف مرکزی جامعه کمونیستی مطرح کردن ، به معنای گیر افتادن در منطق سوسیالیزم دولتی است ، نی بازکردن راه به سوی جامعه

کمونیستی که مطالبات آنرا در بالا ذکر کردیم. **رشد نیروهای مؤلد** به تنهایی - بدون تغییرات بنیادی دیگر در عرصه های رشد فردیت انسان ، تصاحب وسایل تولید توسط خود مؤلدان ، رفع بینش ایدئالوژیک بالایی ها بر تمام جامعه و غیره - در استحکام نظام سوسیالیسم دولتی کمک خواهد کرد، نی در تغییر جامعه به سوی کمونیسم و جامعه فارغ از استثمار.

نتیجه سوم « یک حزب کمونیست حاکم نباید به هیچوجه تضادهای طبقاتی را در شرایط سوسیالیستی به فراموشی بسپارد».

جای شکی نیست که در مرحله اول کمونیسم - آنگونه که مارکس انگاشته بود - هنوز تمام شرایط برای تحقق مطالبات کمونیسم وجود ندارد و بازمانده های جامعه قبلی به حیث عناصر باز دارنده طبقاتی ، همچنان عمل میکنند. اما این تضاد های طبقاتی که ایدئالوگهای حزب ک. چین در جامعه سوسیالیستی از نوع سوسیالیسم دولتی شوروی مورد نظر دارند، کاملاً متفاوت اند ، چون ما در واقع - آنگونه که در بالا دیدیم - در جامعه کمونیستی قرار نداریم ، بل در نظام دیگری مبتنی بر **مالکیت قشر بیروکرات حزبی - دولتی بر وسایل تولید و مبادله** قرار داریم . درست است که در این نظام مبارزه طبقاتی ادامه دارد ، ولی نی از سمتی که ح. ک. چین فکر میکند. مبارزه برای دموکراسی و برای رفع ایدئالوژی حاکم ، تقاضای فضای تنفس فردی و دسته جمعی در شرایطی که دولت با دستگاه سنگین و خفه کننده اش تمام شئون اجتماع را زهرآگین ساخته است ، مبارزه برای ارزشهای ملی - زبانی ، تقاضای تشکیل زحمتکشان سوای سازمانهای قمری نظام توتالیتار، همه و همه نشانه های مبارزه طبقاتی برای کمونیسم اند ، نی برای احیای سرمایه داری ! دیده میشود که ایدئالوگهای حزب کمونیست چین باز هم از همان زاویه ایدئالوژی (یعنی وارونه) به مسأله میبینند.

نتیجه چهارم : «هر گاه مواضع ایدئالوژی سوسیالیستی در حزب و جامعه از بین بروند ، باعث پدید آمدن آشفته گی ایدئالوژی و عدم اعتماد به سوسیالیسم خواهند شد. این مسأله زمینه را برای از بین بردن رهبری حزب کمونیست و سوسیالیسم فراهم خواهد نمود».

در اینجا دیگر ایدیالوگهای ح.ک.چ نقش ایدیالوژی را بی پرده آشکار میسازند که مانند یک مذهب جدید توده ها را در تخیل نگه میدارد. به راستی اگر مردم به حقایق بیرون از دایره ایدیالوژی حاکم واقف گردند ، ناگزیر نسبت به حاکمیت بدگمان میشوند و این بدگمانی و شک باعث تضعیف مواضع حزب حاکم میگردد.

آری همینطور شد. اما نه تنها توده ها ، بل بخشی از صفوف حزب کمونیست شوروی و شماری از مقامات رهبری آن متوجه شدند که «ایدیالوژی» باز دارنده دریافت حقیقت است و باید به **جهانبینی خلاق مارکسیستی** برگشت تا بتوان روندهای واقعی عینی را درک کرد. یعنی برعکس توهمات دگماتیک ایدیالوگهای چین ، تنها برون رفتن از سایه ایدیالوژی است که راه را برای درک نقاد زنده گی اجتماعی باز میکند ، نی چسپیدن به آن.

آنگونه که در بالا دیدیم **(در مبحث رفع ناخویشتنی شعور اجتماعی)** در شوروی و کشورهای «سوسیالیزم واقعی» تمام شعور اجتماعی زیر سیطره ایدیالوژی حاکم قرار داشت ، یعنی کاملاً از خود بیگانه و ناخویشتن بود. همانا چسپیدن رهبری ح.ک.ا.ش. به ایدیالوژی حاکم ، یعنی حفظ ناخویشتنی شعور اجتماعی مردم موجب سقوط شوروی شد و نه عکس آن. به وضاحت دیده میشود که ایدیالوگهای رسمی حزب کمونیست چین نمیخواهند به مطالبات کمونیزم پاسخ مثبت داده شود. در واقع آنان زندانی سوسیالیزم دولتی اند ، سوسیالیزمی که با جامعه کمونیستی - تصویر شده درجه نبینی مارکس - تضاد سرشتی دارد!

پیشنویسها!

۱- لوسین سیو ، مسایل جدید کمونیزم ، به فرانسوی ، چاپ پاریس ، سال ۲۰۰۰ ، ص.ص ۴۰ به بعد .

۲- آینده ، شماره اول ، ص ۳.

www.ayenda.org